

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نښاد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

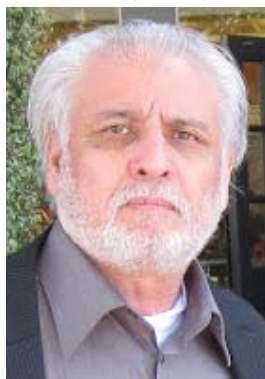
Resistance Memories

خاطره هائی از مقاومت

سیدموسی عثمان هستی

۲۱ می ۲۰۱۵

واقعیت ها را می نویسم، صلاحیت قضاوت را خوانندگان دارند



نشیب و فراز زندگی که هیچ انسانی چه از سواد بالا و چه از سواد متوسط و چه از سواد پائین برخوردار باشند از این قاعده مستثنا نیست در هفتاد و هفت سال حیاتم، من هم گاهی به بلندی کوه هندوکش و زمانی نشیبی دره های کوه پامیر را در زندگی با خوب و بد و نشیب و فراز زندگی تجربه کرده ام ولی نه بلندی مرازا یا درآورده توانسته و نه از نشیب روزگار هراسی داشته ام تا مرا غره ساخته و یا به زانو درآورند

با وجودی که در یک خانواده روحانی سنی مذهب و شیعه مذهب که تعصب مذهبی رنگ سفید دیگش را سیاه و دود زده ساخته بود پرورش یافته ام مگر هیچ یک نتوانست لباس سفید حقانیت مرا سیاه و لکه دار روزی سازد و زده تاریخ شوم که پشیمانی سود ندارد.

از جوانی که دست راست و چپ خود را شناختم از تعصب نفرت داشتم و دارم چه دینی و مذهبی باشد چه اجتماعی چه سیاسی. تعصب رنگ، پوست، نژاد، منطقه زبان هم سرمن تأثیر نکرد و کسانی که مانند سایه از خورشید انسانیت فاصله داشتند هیچ وقت به کلبه فکری من راه نداشته اند از طفولیت تا سالهای جوانی کتاب های دینی و مذهبی را به دستور خانواده ورق شوری کردم بعد به ورق زنی کتابهای مارکسیستی در زندان بعد انقلاب روشن فکری سه عقرب در دهه دیموکراسی در نظارت خانه ولایت کابل آن کتاب هارا به دقت مطالعه کردم در مطالعه هر دو ناکام ماندم قلم برداشتم بعد از آمدن روس در افغانستان تفنگ علیه استعمار سوسیال امپریالیزم روس برشانه کشیدم با خبر که به قلعه های پامیر رفتم و با تابوت بر سر خرکم که توان نشستن نداشتم مرا به پاکستان انتقال دادند مرا دوستان به دوعلت درون تابوت گذاشتند اول که من توان سوار شدن و نشستن در بالای خرکم را نداشتم دوم اگر من در راه فوت کنم مرا با تابوت و لباسهایم به حیث یک شهید راه آزادی وطن دفن کنند.

بعد از چند ماه جهاد در برابر روس و حزب دموکراتیک خلق اشتباه بزرگ را در زندگی ام مرتکب شدم احمدشاه مسعود را با سیزده جاسوس آی اس آی که بعد از جنگ پنجشیر، لغمان و دیگر ولایات افغانستان در زمان سردار محمد داوود به تحریک آی اس آی مزدوران شرف باخته آن که در بین این شرف باخته ها احمدشاه مسعود با کفایت الله و برادرش اسحاق و دیگر وطن فروشان به پنجشیر حمله کردند با بیل و کلند مردم آنها را در ولایات افغانستان به نام وطن فروش کشتند، مجروح و زنده گرفتند و هم یکتعداد از بزدلان تاریخ زده با احمدشاه مسعود سرافکنده دوباره نزد بادران خود به پاکستان فرار کردند و جان بسلامت بردند آن روز تاریخ ثابت کرد که وطن فروشان اخوانی در افغانستان و خصوصاً در پنجشیر جای پا نداشته و ندارند، به پنجشیر آوردم.

قاتل حقیقی جنگهای کابل را از لیز نورستان با سیزده همفکر این خاین ملی نمک به حرام به پنجشیر آوردم (احمدشاه مسعود) را در حقیقت مانند مار آستین در آستین خود یاران سربکف خود پیرویدم قهرمان ملی واقعی افغانستان توسط خاین ملی احمدشاه مسعود (پهلون احمد جان) کشته شدن زخمی شدم.

در قبل گفتم با خریکه به قله های پامیر رفتم و باتابوت بر سر خرکم زخمی بودم توان نشستن نداشتم یاران شجاع من به عوضی که مرا به خاطر اشتباهات تاریخی ام محکمه میکردند مرا به پاکستان انتقال دادند

در پشاور جای پای نداشتم مرا به یکی از شفاخانه های لاهور در شفاخانه زیر تدای قرار دادند توسط استخبارات شورای نظار و جمعیت اسلامی ربانی که در آن وقت همکاری تنگاتنگ با آی اس آی داشتند محل تدای من افشاء شد بعد مرا آی اس آی به زندان برد از زندان به اثر لطف استاد خلیلی شوهر خاله ام به حکم ضیاء الحق خلاص شدم چندی در خدمت استاد در یک حجره زندگی کردم استاد خلیلی در غربت به رحمت حق پیوست من به کانادا مهاجرت کردم دودوره زندان شاه یکدوره زندان زمان داوود یکدوره زندان حزب دموکراتیک خلق که من در جمله هیأت تحقیق رهبران بودم به اتهام مرتجع بودن چهار ماه در زندان ماندم و به دستور حفیظ الله امین از زندان رها شدم پنجشیر رفتم نهال فکری ام آنجا هم ریشه نگرفت کوچه بی غیرتی بدل کردم عازم کانادا شدم با وجود تنگدستی، تربیه اولاد، کار، مشکلات غربت و بی زبانی، با مخالفت هزاران قلم به دست داخلی و خارجی که به حیث مزدور در خارج و داخل سرشور می دادند روبه روشدم استواری و ایمانی که داشتم قلم را به زمین نگذاشتم

روزها و شبهایی که با استاد خلیلی تنهادر خانه می ماندیم استاد از نیاکان مادری و پدری من حکایت می کرد شبی از مردگان گذشته خانواده مادری و پدری من که در جنگ افغان و انگلیس رهبری جنگ را به عهده داشتند یاد کرد و از تاریخ باشکوه شان و باخنده افزود:

هر آن که ندارد نشان از پدر توبیگانه خوانش مخوانش پسر

در بین ملت افغانستان نه از نگاه مذهبی از نگاه عرفی که در بین مردم مانده وقتی که مرده را در در لحد قبر می مانند مرده را روی به قبله می گذارند و کلخی و یاخستی را دم می اندازند کلوخ تف پُر ملا را زیر لاشه مرده می گذارند حرف سر همین کلخی که ملا دم می کند در بین صحبت های من و آستاد پیش آمد که آیا این عمل از نگاه دین درست است یا نیست؟

استاد شوخی های خود را باخرد و بزرگ داشت گفت مرگ پیرو جوان رانمی شناسد و کسی مرگ خود را پیش بینی کرده نمی تواند وصیت کردن ضروری است

باخنده گفت کلوخی را که زیر لاشه من بعد از چف و پف میگذارند فکر تو باشد که ملا دم نکند متوجه باشید رهبران جهادی خصوصاً حضرت مجددی که این خانواده به نام تاجران دینی در افغانستان شهرت دارند در باطن به دین و مذهب پای بند نیستند به نام دین، مذهب و طریقت تجارت می کنند امیر کلکانی را در تار قرآن بستند نادرشاه را از عهدش برگشتانند امیر کلکانی و یارانش را شهید کردند و همین خانواده در کشتن پدر من سهم داشتند مامایم نایب سالار عبدالرحیم

خان را بعد از اعدام پدرم زیرپروبال خودگرفتند پدر مرا کشتند و هم اسنادمتهم شدن پدرم را از زبان مامایم راست و دروغ ساختند و ماما هم که از جوانی شیفته قدرت بود ما را درهنگاره های کوهستان بی مادر و بی پدرها کرد که خاطره اش خیلی دردناک است

کاکایم رابه زندان انداختند دوستانش را هم اعدام کردند سرپرستی ما را محمد افضل خان تتمدره نی به عهده گرفت پیرمحمدخان جبل السراجی را که از نویسندگان عصر خودش بود استخدام کرد که من ، برادرم و دخترخودش را که بعدها درنکاح شرعی من درآمدو بعد از تولد یک پسر و دختر جوانه مرگ شد و تا روز آخرت این داغ شاهد یکی از رنج های فراوان من است اونه تنها زن هم صنف و هم سن من بود شعرمی سرود و نثر زیبا می نوشت من و خانم پنج کتاب ، حافظه ، کستان ، بوستان ، مثنوی مولانا، بیدل و یک قسمت نظامی رانز پیرمحمدخان جبل السراجی با صرف و نحو و قوانین شعر کلاسیک خواندیم من و خانم به شعر گفت درس سیزده سالگی آغاز کردیم.

پیرمحمدخان جبل السراجی بعدها خسر خان شد و دختر خود را به محمد افضل خان خسر من داد بعد از اینکه دختر خود رابه محمد افضل خان پسر جلندر خان نواسه علیخان غازی داد زیاتر در خانه خان در قریه تتمدره با خان زندگی می کرد در موسیقی و شعرو بزمه گوئی ید طولی داشت و در مناسبات خانوادگی خان غیر مستقیم مداخله می کرد خانم من که آن وقت هم کلاس من بود و خانم من نبود به خاطری که پیرمحمدخان را قهر سازد و پیرمحمدخان دوباره به جبیل السراج برود روزی نوشت و به دست طفل هائیکه نزد او درس می خواندند داد و آنها نوشته زیرا از یاد کردند و می خواندند

پرقچه دم تیشه

بودنه چنگ باشه

نامش پیرمحمدخان می باشه

در خانه داماد

خانه دامادی باشه

"معشوقو"

این نوشته را از زبان اطفال پیرمحمدخان شنید پیرمحمدخان قهر کرد و به جبل السراج رفت و تا آخر عمر برنگشت. از اصل سخن دور نشوم من که استاد را ماما می گفتم خنده کرده گفتم: ماما قند اگر من مردم عوض کلوخ این شعرم را زیر لاشه من بگذارید من شعر هائیکه به این و آن نوشته کردی زیر لاشه شما می گذارم اوفهمید که مقصدم از کدام شعر خودم و از کدام شعر استاد است خنده کرد.

گفت گم شو سگرت مرا از اتاقم بیاور که باهم بزنیم سگرت را آورم. استاد و من سگرت را روشن کردیم سکوت اتاق را فرا گرفت در دل استاد چیزی گشت استاد اشک زیاد در همان شب ریخت در حالی که فق فق در بین گیریه می زد و از وطن یاد میکرد من قلم برداشتم در حضور استاد شعری نوشته و پیش روی استاد گذاشتم قلم خود را به استاد دادم استاد چند جای شعر را اصلاح کرد من رفتم آفتابه و لگند آوردم استاد روی خود را شست و شعر محمود طرزی را زمزمه میکرد تابوت ما را می خواند

من چای آوردم استاد قلم برداشت و عقده های گلی خود را باز کرد و هدف شعرش از رهبران حزب دموکراتیک خلق بود

این خاک تر بخون شده ماتم سرای کیست وین مرغ پر شکسته، دل بینوای کیست

فریاد خلق تا به فلک رفت روز و شب یک بار کس نگفت که آنجا سرای کیست

گلگون شرا بها که کشی سر به بزم غیر هان ای وطن فروش بگو خونبهای کیست

"استاد خلیلی"

من به خاطری که استادکمی سرحال شویبه ضد شعراستاد نوشتم باز در برار روی استاد گذاشتم استادخواندو زیاد خندیده گفت: **کله پز برخاست به جایش سگ نشست** یعنی روزی که حزب دموکراتیک خلق برود مجاهد هفتگانه و هشت گانه جای شان رامی گیرد من گفتم **استادسگ زرد برادرشغال دم بریده** است. وی رهبران هفت گانه و هشت گانه و حزب دموکراتیک خلق را مزدورو سرسپرده دشمنان افغانستان می دانست روی مجبوریت سربامجاهدین شور می داد درحالی که دوپسرویک دختر استاد درکابل بدون ترس درحال آرمی زندگی می کردند و دولت حزب دموکراتیک خلق کرسی بلندرابه یکی از فرزندان استاد اختصاص داده بود.

این دوشعری که همان شب نوشتم

آن خاک لگد مال و خسته سرای ماست آواز مرغ پر شکسته قفس در نوای ماست
گر آن خدا نشنید که فریاد کیست شب و روز هر آبله پا به خار گفت که آنجا، جای ماست
دزدان به نام رهبر ما شراب می زند در دیار غیر استاد به گوش تو گویم، این خون رگهای ماست
مقصد توست خلق و پرچم که مزدو روس هاست مقصد من رهبر جهادی خود فروخته ای اس هاست

"سید موسی عثمان هستی"

نغمه زنجیر

خداخواهد وطن آزاد دست دیگران سازم
 ز وصف جوی بارانش قلم را تر زیان سازم
 ندار دخامه ام امروزیاران عرصه جولان
 شود آزا اگر میهن قلم رطب السان سازم
 فروغ رنگ تصویر شهید راه آزادی
 چو خط زربه روی صفحه تاریخ عیان سازم
 به یاد نغمه زنجیر پای مرد زندانی
 هزاران داستان از غیرت آزادگان سازم
 به رنگ آتش قلبم بروید لاله در گلشن
 بهار دشمن میهن به دست خود خزان سازم
 کجاشد بلخ بامی و چه شد آن غزنه محمود؟
 شود روزی دیگر باره وطن را آریان سازم
 ز مشهدتابه آموز دهلی تابه بحر هند
 اگر دستم رسد روزی به عصر آن زمان سازم
 کمان قامت ندارد طاقت فیر تفنگ امروز
 که کاغذ مشت قلم مرمی به جان دشمنان سازم
 چراغ معرفت افروزم و از نام بگریزم
 شوم شاگرد مولانا منور این جهان سازم
 چو عمرم رفته و مغزم کجا تحصیل پذیر باشد
 ز فیض ناصر و بیدل چنین شعر روان سازم

یک شعر استاد و دوشعر خود رابه یاد و بود ۲۸ سالگی وفات استاد با وجودیکه در پاکستان و کانادا به نشر رسیده دوباره به نشر می رسانم من دوکس راپخته در شعر فارسی یافتم یکی استاد خلیلی که به یک پلک زدن شعری نوشت مطابق قوانین شعری شعر را اصلاح میکرد و دیگری که یک انسان با دانش است از من به خاطری باکی ام در نوشتن شعر آزاده است در شعر شناسی و قوانین شعری ید طولا دارد آن محترم استاد خلیل الله معروفی متصدی پورتال وزین «افغانستان آزاد- آزاد افغانستان» می باشد محترم استاد معروفی مانند استاد خلیلی در تول و ترازی شعر استاد وزن شناسی است احترام زیادی به دانش و قلم استاد معروفی دارم او شاعر و صاحب وزن و تراز و است و من شاعری وزن و بی تراز و هستم.

این سه شعری که در بالا از آن یاد کردم در حالیکه استاد از رهبران مجاهدین خوشش نمی آمد بعضی وقت ها مدح سرائی به نام شعر مقاومت می کردند می دانستم که این کارا چرامی کنند در حالی که نجات پسرش همیشه در امریکا بود با خانم و دخترانش می توانست به امریکا برگردد در صورتی که زنش به نام یتیم بچه زخم زبان نزد استاد سالها از نام یتیم بچه در خانه خود رنج کشید زنان و اولاد دیگرش جرأت رفتن به خانه استاد را از ظلم دختر مامایش که زن آخر استاد بود نداشتند وزن دوش که از خانواده مولوی صاحب کاکر بود دو دختر و زنش در کانادا در شهر مازندگی می کردند با ناامیدی شهر بانو دختر استاد و خانم استاد فوت کرد و یک دختر دیگر استاد هنوز در شهر مادر کانادا زندگی می کند.

یک دخترش در هند زندگی می کرد جارا الله و معتصم بالله که یک انسان دانشمند، حقوق دان، نویسنده و شاعر با برادر و یک خواهر خود در کابل زندگی می کردند و معتصم بالله در زمان داوود حاکم برکی برک لوگر بود و در زمان حزب دموکراتیک خلق والی کاپیسا بود و حالا در امریکا زندگی می کند معتصم هم دختر عبدالرحیم خان نایب سالار را گرفته در حقیقت باجه استاد هم می شود.

عکس های جعلی زیاد در خاطرات ساخته و بافته استاد خلیلی که در آن کتاب از سبک گفتار و قلم استاد دیده نمی شود تنها ماری دخترش عکس خودش و شوهر خود را در آن کتاب در جمله دیگر تصاویر به نشر رسانیده نامی از دختران، پسران و زنان استاد که جزئی از زندگی استاد بودند نه پسر خاله من زنده یاد صفی الله خلیلی نه نام از پسران زن دوم استاد خلیلی معتصم بالله خلیلی و نه از جارا الله خلیلی و نه نام از مسعود خلیلی و نجات خلیلی در کتاب جعلی که به نام استاد خلیلی به نشر رسیده عکس و نامی از آنها دیده نمی شود که این پنهان کاری ها کتاب خاطرات استاد خلیلی را زیر سوال برده من در آینده از خاطرات استاد خلیلی در مقالات خود که من از زبان استاد شنیده ام و در آن وقت یادداشت گرفته ام بدون کم و کاست می نویسم گفتم که استاد در دل از رهبران جهادی و رهبران حزب دموکراتیک خلق بدمی برد یک مثال خدمت شما به عرض می رسانم.

روزی یک مرد ژولیده عقب دروازه آمده گفت می خواهم استاد خلیلی را ببینم آن وقت ترس سوسایت بم نبود او را من داخل خانه بردم استاد از جابر خاست خیلی خوش ویش از خود نشان داد. مرد ژولیده خیلی خوش شد چپین های پیشانی مرد ژولیده از طرز پیش آمد استاد خلیلی باز گردید این عادت استاد بود که در برابر شناخته و ناشناخته یکسان لطف از خود نشان می داد و با وی شوخی و خنده می کرد در دید اول باشوخی های مزه دار و خودمانی جرأت حرف زدن و راز دل رابه جانب مقابل مهیا می ساخت این هنر را من در شان کمتر دانشمندان افغانستان دیده ام

مرد ژولیده موی را استاد در پهلوی خود نشاند. من به کسی که در خانه با ما هم کار بود گفتم به مهمان و استاد جای بیایید جای آوردند مرد ژولیده موی و خاموش کاغذی از جیب خود بیرون کرد و به استاد داد که مورد لطف مادی و معنوی استاد اگر قرار بگیرد.

مرد شاعربود "وطن" تخلص می کرد استادشعر وی رابه دقت خواند اوخواهشی ازاستادنکردتا شعرش را اصلاح کند و استاد هم دست به قلم نبرد استاده که شعر را به دقت خواند خنده کرد.

گفت خاک وطن را به توبره مجاهدین و حزب دموکراتیک خلق به باددادند من فکرمی کردم که ازوطن چیزی باقی نمانده باشد شکر خدا که شمارابه نام وطن می بینم و بوی وطن از شما وشعرشمامی آید آن مردخاموش وشاعرهم خنده زیاد کرد استاد بعداز خواندن شعر مردژولیده موی شاید به خاطر پختگی شعرش موردلطف معنوی نه مادی استادقرار گرفت.

وطن شاعرژولیده موی بعداز چندساعت اجازه رفتن ازاستادخلیلی گرفت من گفتم. استاد شوخی شما مرد شاعر را خوش آمد ولی وقتی که دربیرون دروازه بامردژولیده موی خداحافظی میکردم آن مردگفت: به استاد بگوئید راست گفتمی که خاک وطن رامجاهدین هفت گانه وهشت گانه وحزب دموکراتیک خلق به توبره بادکردند من ناگزیر شدم به خاطری که نام شمع وطن گل نشود به نام وطن یعنی به "هیچ دل بستم" وتخلص خود را وطن گذاشتم شماکوشش کنیدبا این وطن فروشان دروطن فروشی یکجا نشوید. راست گفتم که خاک وطن را به توبره بادکردندتوکوشش کن که به نام شعر مقاومت زده تاریخ خودرانسازی که محاسبه تاریخ سختتر از محاسبه خدا است چون محاسبه تاریخ حق العباد است حق الله نیست خداوند هم اختیار عفو وبخشش را ندارد

من آمدم حرفهای مردژولیده موی رابه استادگفتم استادگفت توجه گفتمی؟ من گفتم جوابی نداشتم البته شعری که راجع به ضیاء الحق ودیگرمجاهدین نوشته اید، شاید آقای وطن خوانده باشدواز کسانی که به نام بیرکاغذی مقاومت نام برده اید مورد تأیید این مرد نبوده باشد سوالی به اوپیداشده باشد که این یک انسان باخرد چطور در خدمت خاینین قرار گرفته وبه نام شعر مقاومت از جیب دزدان چیزی به دست بیاورد استاد خنده کرده گفت اگر اواز سابقه زندگی من خبر نداشت تواز سابقه زندگی من می دانستی چرا جواب این مرد را ندادی؟ من سکوت کردم استاد خنده کرد گفت چرا نگفتمی عادت می که در طفلی شود تا روز مرگ دور نشود.

استاد بعضی وقت هادرجریان صحبت اگر به شخصیت خودش هم برمی خورد مستقیم وغیر مستقیم اعتراف می کرد. استادگفت: این مرد در شعر خود گوش زد کرده بود از محاسبه تاریخ وشعر مقاومت هم نام برده بود (ولی این مرد نه فهمیده که در طول تاریخ زن وطن توسط دشمنان وطن ومزدوران داخلی (گ... شده) جمله داخل قوس یک شوخی بود هر دو خنده کردیم.

۲۰۰